جلسه 709

یکشنبه 14/12/90

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث راجع به سیره عقلائیه بود.

عرض کردیم سیره عقلائیه بر سه قسم هست:

سیره عقلائیه ای که در زمان شارع به مرحله عمل خارجی عقلائی رسیده است و از حد ارتکاز خارج شده است. مثل سیره عقلائیه بر حجیت اقرار ویا حجیت ظهور. این قدر متیقن هست از بحث حجیت سیره.

دو قسم دیگر هم هست که محل نزاع هستند:

یکی سیره عقلائیه ای صرفا در زمان شارع در حد ارتکاز بوده، و چون موضوعش در خارج محقق نشده به مرحله سلوک خارجی عقلائی نرسیده است. مثل تقلید ابتدائی از میت یا حجیت إخبار ذوالید نسبت به کریت مائی که در خانه اش هست، که محل نزاع است، مرحوم آقای خوئی، مرحوم استاد و آقای سیستانی نظرشان این است که این سیره که صرفا در زمان ائمه علیهم السلام در حد ارتکاز بوده حجیتی ندارد. وبرخی دیگر مثل مرحوم آقای صدر ولعله الظاهر من کلام السید الامام این است که این سیره هم حجت است.

قسم سوم آن موردی است که نه ارتکازش معاصر بوده با ائمه علیهم السلام و نه عمل خارجی اش. مثل حقوق عقلائیه مستحدثه. که این هم بحث مهمی است بعدا باید مطرح کنیم.

فعلا قدر متیقن از سیره عقلائیه ای که تسالم هست بر حجیت آن که قدر متیقن بود، وآن این بود که هم ارتکاز عقلائی معاصر بود با زمان ائمه علیهم السلام و هم سلوک عقلائی خارجی بر طبقش بود، ببینیم چه طور می توانیم از سکوت شارع کشف کنیم امضاء آن را.

راه اول: این بود که گفته می شد ارشاد جاهل واجب است، نهی از منکر واجب است. ائمه علیهم السلام اگر می دیدند که مردم دارند برخلاف وظیفه عمل می کنند در یک موردی، اگر این مردم جاهل مقصر بودند از باب نهی از منکر باید آنها را نهی می کردند، واگر جاهل قاصر بودند آن هم باز واجب بود ارشادشان از باب ارشاد جاهل.

ما عرض کردیم: اولا: این دلیل اخص از مدعاست. جائی که بناء عقلاء موافق با احتیاط هست مثل تقلید اعلم، اینجا فوقش تقلید اعلم واجب نیست اما مستحب که هست، مباح که هست، چه لزومی دارد که شارع به مردم اعلام کند که ایها الناس تقلید اعلم لازم نیست؟ ثانیا: در همان جائی که مردم به خلاف واقع می افتند مثل خیار غبن، مردم فکر می کنند مغبون خیار دارد، اگر شرعا مغبون خیار نداشت ائمه علیهم السلام سکوت بکنند مردم به خلاف واقع می افتند. جوابش این است که اگر مورد جاهل مقصر را می گوئید که ائمه علیهم السلام باید نهی از منکر بکنند، خب نهی از منکر شرائط دارد: اولا باید فرض کنید تکلیف بر مردم منجز شده یعنی جاهل مقصرند. وهذا اول الکلام. مردم اصلا احتمال نمی دهند که شارع مقدس نظرش مخالف باشد با نظر عقلاء. غافلند از این مطلب. پس جاهل مقصر نیستند.

وآنهایی هم که جاهل مقصرند مثل بعضی از اهل سنت که بعضی هایشان جاهل مقصرند شاید ائمه علیهم السلام احتمال تأثیر نمی دادند یا این خلاف شرع در مرآی ومنظر ائمه علیهم السلام نبود تا به آن شخصی که مرتکب خلاف شرع می شود ائمه علیهم السلام تذکر بدهند. پس شرائط نهی از منکر معلوم نیست فراهم بود.

و یا احتمال این هست که نهی از منکر مبتلا بود به یک مانعی مثل خوف ضرر که رافع تکلیف هست. لذا ائمه علیهم السلام تکلیف نداشتند.

اما ارشاد جاهل: ما اولا بحثی بکنیم که آیا ارشاد جاهل بر ما واجب است تا بعد بخواهیم ببینیم برای ائمه علیهم السلام چه حکمی دارد.

لعل المشهور گفته اند ارشاد جاهل بر ما واجب است. آنها ادله ای دارند:

دلیل اول: عمده دلیلشان هم آیه نفر است. لینذورا قومهم إذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون. آیه فرموده: عده ای باید فقیه در دین بشوند تا هنگامی که نزد قوم خودشان برگشتند آنها را انذار کنند و آنها هم قبول کنند این انذار را.

اقول: به نظر ما این آیه در موردی است که حکم واقعی منجز هست بر مردم. چرا؟ چون ظاهر آیه این است که انذار مقدمه تحذر مردم هست از عقاب. انذار و تحذر به قول مطلق وقتی بیان می شود، اینها ظاهرشان این است که مربوط می شود به عقاب نه صرف اینکه انذار بکنند مردم را از اینکه مبادا با اغرضا مولا مخالفت بشود. ومردم هم تحذر کنند از مخالفت با اغراض مولا. این مربوط به کملین است. عامه مردم وقتی صحبت است که به مردم انذار کنید و مردم را بترسانید تا آنها بترسند، ترس از امر مخوف لدی الناس است وهو العقاب. پس می شود لینذروا قومهم لعلهم یحذرون من تبعات مخالفة التکلیف و هو العقاب.

ثانیا: وقتی می گویند انذر لکی یحذر قومک ظاهرش این است که این مثل مقدمه واجب است نه مقدمه وجوب. چون در مقدمه واحب این تعبیر عرفی است، توضأ حتی تصلی. چون نماز الان مطلوب است، برای تحصیل مقدمه اش می گویند توضأ حتی تصلی. اما در مقدمه وجوب این تعبیر عرفی نیست، نذر کن تا به نذرت عمل کنی، این معنا ندارد. چون وفاء به نذر نسبتش با نذر چه نسبتی است؟ نذر مقدمه وجوب وفاء به نذر است، کسی که نذر نکرده اصلا در مورد او وفاء بخ نذر ملاک ندارد. مثل اینکه کسی بگوید خدایا هوا سرد بشود تا عبای زمستانی بپوشیم. این معنا ندارد. مگر برای کسی که عبای زمستانی خریده می ترسد سال روی آن بیاید خمس به آن تعلق بگیرد برای فرار از خمس می گوید خدایا هوا سرد بشود این عبای زمستانی مان را بپوشیم تا خمسی به آن تعلق نگیرد. می شود حالت مقدمه مطلوب فعلی. یعنی الان مطلوب است برای او عبای زمستانی پوشیدن بخاطر اینکه این لباس را بپوشد تا زائد بر مؤونه اش نشود که متعلق خمس شود. اما عرفی نیست که آدم در مقدمه اصل وجوب این حرف را بزند مثلا بگوید خدایا هوا سرد بشود تا بخاری روشن کنیم. خب معنا ندارد، خب هوا سرد نشود بخاری هم روشن نکن.

اینجا هم که می گوید أنذر حتی یحذر شما بروید انذار بدهید قومتان را بلکه آنها متحذر بشوند از عقاب، یعنی الان تحذر از عقاب موضوع دارد، و این در جائی است که آنها جاهل مقصر باشند که احتمال عقاب وخوف عقاب در حقشان باشد. ولذا این آیه شامل جاهل قاصر نمی شود.

ثالثا: انصراف این آیه به انذار متعارف است نه انذار به نحو ایصال الی المطلوب که برویم تک تک افراد را پیدا کنیم وبگوئیم آقا من آمده ام شما را انذار بدهم. همینکه عرفا بگویند این آقا آمد انذار بکند قومش را، در یک مکانی می آید صحبت می کند برای مردم، سخنرانی می کند مسأله می گوید می شود انذار قوم. اینکه بیاید بگوید من امشب می خواهم بیایم منزل شما، او بگوید ما وقت نداریم، بگوید من می بینم شما مسجد نمی آیید من می آیم منزل شما، همچنین چیزی واجب نیست. انصراف انذار به انذار متعارف است نه انذارهای غیر متعارف.

دلیل دوم بر وجوب ارشاد جاهل: یک روایتی داریم که این روایت که بعید نیست معتبره هم باشد معتبره طلحة بن زید: عن ابی عبدالله علیه السلام قال قرأت فی کتاب علی علیه السلام إن الله لم یأخذ علی الجهال عهدا بطلب العلم حتی اخذ علی العلماء عهدا ببذل العلم للجهال، لأن العلم کان قبل الجهل.

اقول: از این روایت بیش از این استفاده نمی شود که اگر عالم مورد سؤال واقع شد نسبت به وظیفه فعلیه، او وظیفه فعلیه را به این جاهل بگوید. بذل بعد السؤال. این از روایت استفاده می شود. اما نه بذل مطلق، که طرف اصلا سؤال نمی کند بر شما واجب باشد که بروید بذل علم بکنید. چون یک بیان عرفی است که می گویند خداوند واجب نکرده است بر جهال سؤال را مگر اینکه قبلا از علماء تعهد گرفته است که بذل علم بکنند، بیش از این فهمیده نمی شود که وقتی آمدند سؤال کردند جواب بدهید. بذل فی الجمله استفاده می شود ولو بذل بعد از سؤال جاهل. آن هم نه بذل حکم واقعی. دختر و پسر می خواهند بدون اذن پدر ازدواج کنند، آقا هم مثل مرحوم آقای گلپایگانی نظرشان این بود که اذن پدر شرط نیست در ازدواج باکره رشیده، بگوئیم آقا حکم واقعی را بگو، چرا می گوئی احتیاط واجب؟ بذل علم بکن. حالا بعضی ها بالاتر هم ممکن است بگویند که آقا کتمان حق نکن. کتمان حق جزاء بدی دارد.

نه، بیش از این استفاده نمی شود که صرف الوجود بذل علم به این است که وظیفه فعلیه او را بگوئیم، بگوئیم وظیفه فعلیه شما این است که چون ما حکم واقعی را به شما نگفتیم احتیاط کنید. مقتضای احتیاط این است که یا بروید رجوع کنید به مجتهد دیگر یا عمل به احتیاط کنید. بیش از این استفاده نمی شود که یکفی فی بذل العلم بیان وظیفة الفعلیة. نه اینکه هر چه مجتهد فهمید واجب است بگوید و حقیقت را فدای مصلحت نکند. این شعار چیست؟ خب مصلحت دینی گاهی اقتضاء می کند که انسان همه حقائق را به مردم نگوید. اصلا کسی که همه حقائق را به مردم بگوید این در عقلش مشکل هست. مگر می شود همه چیز را گفت. مگر شما همه چیز را به خانواده تان می گوئید؟ اصلا عقلائی نیست. بیاید احکامی که اسلام راجع به زن دارد حالا یک دختری هست تحصیل کرده است برایش شبهه شده بجای اینکه حل شبهه کنیم بیائیم ردیف کنیم بگوئیم بله اسلام احکام دیگری هم دارد ردیف کنیم احکام اسلام را راجع به زن، او اگر یک درصد زن داشت از محضر شما که خارج می شود یک بی دین کامل بیرون می رود. خب بذل علم اینجا اصلا جائز است؟ گاهی مصلحت اقتضاء می کند که بذل علم نشود.

پس از این روایت بیش از این استفاده نمی شود که اگر سؤال کرد وظیفه فعلیه او را بگوئید، اما هر چیزی که سؤال کرد ولو از اشیائی که به او ارتباط ندارد، این روایت نمی گوید. روایت می گوید ما اخذ الله علی الجهال أن یتعلموا، جهال وظیفه شان چیست، وظیفه شان تعلم وظیفه فعلیه است، جهال وظیفه شان تعلم مباحات که نیست. برویم یاد بگیریم که ریش تراشی حلال است یا حرام، بعد می پرسیم می خواهی ریش بتراشی؟ می گوید نه ولی خب برویم یاد بگیریم و از آقا هم وقتی سؤال کردیم باید حتما نظرش را بگوید، مصلت سنجی نباید بکند. از کجای روایت این استفاده می شود؟ جهال کجا وظیفه شان هست تعلم کنند؟ جهال وظیفه شان این است که بیایند وظیفه فعلیه شان را یاد بگیرند. وظیفه فعلیه شان این است که اگر احتمال تکلیف می دهند قبل الفحص عمل کنند، علماء هم باید این مطلب را به مردم یاد بدهند که وظیفه فعلیه شما چیست. لازم نیست حکم واقعی را بگویند. آن هم بعد از سؤال. از این روایت استفاده نمی شود که قبل از سؤال جهال هم علماء باید بذل علم بکنند.

این روایت مثل این می ماند که ما اخذ الله علی المرضی أن یراجعوا الی الطبیب الا و قد اخذ من الطبیب أن یعالج المریض. خب این عرفا یعنی چی؟ یعنی بیاید دنبال مریض راه بیفتد می خواهم تو را علاج کنم؟ نه، بیش از این ظهور ندارد که خودش را در معرض بگذارد که اگر مریض آمد او علاج بکند.

 دلیل سوم بر وجوب ارشاد جاهل: آیه کتمان. "إن الذین یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی..."

اقول: اولا: کتمان اصلا در جائی است که سؤال می کنند و ما کتمان کنیم و الا اصلا کتمان صدق نمی کند. کتمان یعنی اخفاء، یعی جائی که مقتضی کشف هست ولی طرف طرف إخفاء می کند، یعنی از او می پرسند و نمی گوید.

ثانیا: ظهور آیه در کتمانی است که موجب ضلالت مردم بشود. یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی، این متفاهم عرفی این است که کتمان می کنند بینات و هدی را ومردم در معرض ضلالت و گمراهی قرار می گیرند. کما اینکه شأن نزول آیه همین بوده است که به مردم نمی گفتند علماء یهود و نصاری که پیامبر اسلام مبشَّر است توسط تورات و انجیل. اما کتمان حکم واقعی را نمی گیرد. مثل اینکه نظرش این است که ریش تراشی حلال است ولو اگر بپرسند هم نمی گوید، اینکه مشمول آیه نیست که آخرش می گوید اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون؟ این متفاهم عرفی این است که یعنی کتمان می کنند مردم به گمراهی می افتند. نه اینکه کتمان می کنند مردم عمل به احتیاط می کنند یا عمل به یک حجت معتبره ای می کنند که فتوای مرجع دیگر هست.

پس از این ادله نمی شود استفاده کرد وجوب ارشاد جاهل را به قول مطلق.

بله از این صحیحه طلحة بن زید یک استفاده ای کردیم که بعد از سؤال علماء باید مردم را راهنمائی کنند به وظیفه فعلیه شان.

اما ارشاد جاهل نسبت به ائمه علیهم السلام.

اولا: مگر از ائمه علیهم السلام سؤال کردند در مورد سیره های عقلائیه، که یابن رسول الله هل حبس الحر الکسوب یوجب للضمان أم لا؟ برفرض بناء عقلاء در جائی که یک حر کسوب را حبس می کنیم این است که ضامن وقت او هستیم که تلف کردیم در حالی که او با این وقتش می توانست کار کند و پولی به دست بیاورد. برفرض عقلاء این را موجب ضمان بدانند اما مگر یک جائی آمدند از ائمه پرسیدند و ائمه علیهم السلام سکوت کردند؟ باید سؤال کنند تا ائمه علیهم السلام جواب بدهند. بلکه عرض کردیم در مورد خصوص ائمه علیهم السلام روایت داریم که واجب نیست ائمه علیهم السلام جواب بدهند. در صحیحه وشاء داشت که: سألت الرضا علیه السلام عن قوله‏ فسئلوا أهل الذكر إن كنتم لا تعلمون، فقال نحن أهل الذكر و نحن المسئولون. قلت فأنتم المسئولون و نحن السائلون؟ قال نعم، قلت حق علينا أن نسألكم؟ قال نعم، قلت حق عليكم أن تجيبونا؟ قال لا ذاك‏ إلينا إن شئنا فعلنا و إن شئنا لم نفعل، أ ما تسمع قول الله تعالى‏ هذا عطاؤنا فامنن أو أمسك بغير حساب‏.

بعضی آقایان یک روایتی پیدا کرده اند که در مقابل این روایت قرار داده بشود: عن ابی عبدالله علیه السلام: اهل الذکر الذین امر الله هذه الامة بسؤالهم و هم الذین من سألهم ارشدوه واعطوه من حکم القرآن ما بهتدی به الی الله.

گفته شده که این روایت می گوید که اگر از ائمه سؤال بکنید ارشادتان می کنند.

اقول: اولا ظهور ندارد این روایت در اینکه واجب است ائمه بعد از سؤال ارشاد بکنند سائل را. این روایت مفادش این است که بعد از اینکه شما سؤال کردید ائمه ارشاد می کنند یعنی ائمه شما را گمراه نمی کنند، برخلاف دیگران که وقتی از آنها سؤال می کنید جواب آنها چه بسا موجب گمراهی شماست، جواب ائمه موجب گمراهی نیست موجب رشد است. اما نمی گوید بر ائمه واجب است جواب. جواب ائمه موجب رشد است نه اینکه ائمه حتما باید جواب بدهند.

وانگهی برفرض ظهور این روایت این باشد که ائمه باید جواب بدهند، تقیید می خورد به صحیحه وشاء که اگر جواب دادند (که طبعا در جائی که مانعی نیست جواب هم می دهند) این موجب رشد شما می شود، اما وجوب جواب استفاده نمی شود.

پس اولا ما اشکالمان این است که در مورد بناء های عقلائی کجا از ائمه سؤال کردند وائمه جواب ندادند؟ مردم سؤال نکردند. امیرالمؤمنین که سالهای متمادی قبل از خلافت بین مردم بود وکسی سؤال نمی کرد، آنوقتی هم که سؤال می کردند پای خودشان گیر بود، می شود لولا علی لهلک فلان. وقتی آبرویشان در خطر بود می آمدند سراغ امیرالمؤمنین، والا در شرائط عادی که نمی آمدند. در همان پنج سال خلافت ظاهریه هم چقدر آمدند از امیرالمؤمنین سؤال بکنند؟ خود حضرت می فرمود: لو قد استوت قدماي من هذه المداحض لغيرت‏ أشياء. اگر این مشکلات را پشت سر بگذارم تصمیم دارم چیزهایی را تغییر بدهم.

گاهی ردع هم کرده اند. مگر نبود آن بدعت صلاة تراویح که امیرالمؤمنین علیه السلام دید مسجد کوفه همان لشکریان امیرالمؤمنین دارند نماز تراویح با جماعت می خوانند، امیرالمؤمنین امام حسن علیه السلام را فرستادند که نهی کن اینها را، بدعت است جماعت در نافله. وقتی امام حسن وارد شد نهی کرد فریاد واسنة عمراه بلند شد. شما خیال می کنید ائمه با چه کسانی طرف بودند؟

در اول رجال کشی هست که: کان علی علیه السلام و لم یکن معه خمسون رجلا یعرفونه حق معرفته، یعنی یعترفون باماته. انتظار دارید امیرالمؤمنین با اینها از سیره عقلائیه وردع از سیره عقلائیه سخن بگوید؟ از کجا؟ اصلا لشکریان علی علیه السلام اکثرا سنی بودند و حضرت را به عنوان جانشین ابوبکر و عمر وعثمان قبول داشتند، شعار هم که می دادند محمد بن ابوبکر وقتی می جنگید لشکریان علی علیه السلام می گفتد الطیب بن الطیب، در مقابل لشکر دشمن که می گفتند الخبیث این الطیب، یعنی طیب بودن پدر محمد بن ابوبکر مورد تسالم فریقین بود در آن جنگ. اینجوری بودند.

ده سال امام حسین علیه السلام زمان معاویه بودند چند تا حکم شرعی فقهی از ایشان نقل شده است؟ حالا ردع از سیره عقلائیه را کار نداریم. امام سجاد علیه السلام غیر از صحیفه سجادیه که عمده اش دعاء است چند تا حکم شرعی فقهی از ایشان صادر شده تا در اینها بگردیم که ردع از سیره عقلائیه هست یا نه.

تا می رسد زمان امام باقر و امام صادق علیهم السلام که یک مقدار جو باز شد و مردم مراجعه کردند وسؤال کردند آنوقت ائمه مطالبی را فرمودند که بعضی از این مطالب ردع از سیره عقلائیه هم بود. اما قبل از امام صادق علیه السلام همچنین چیزی نبود، لو کان لبان. چه جور شد ارشاد جاهل بر امیرالمؤمنین واجب نبود؟ بر امام حسن و امام حسین عیهما السلام واجب نبود؟ تا رسید به زمان امام صادق علیه السلام آن هم بعد از سؤال سائل، آنوقت ارشاد جاهل واجب شد؟ آنوقت شما می گوئید از سکوت ائمه کشف می کنیم امضاء سیره عقلائیه را.

ببینید صحیحه جمیل بن دراج را که سؤال می کند از امام صادق علیه السلام، می گوید یک شخصی یک زمینی را خرید حالا پشیمان شده. روایت می گوید که اگر نود ونه قطعه این زمین را دیده بود فقط یک قطعه اش را ندیده بود ثم بقی منها قطعة ولم یرها لکان له فی ذلک خیار الرؤیة، خیار رؤیت وحق فسخ دارد. خب عقلاء که همچنین حق فسخی را قبول ندارند، می گویند چشمت را باز می کردی آن یک بخش را هم می دیدی. حالا معلوم نیست خلاف آن وصف مورد نظر طرفین بوده است. نه، خوشش نیامده اما معلوم نیست که تخلف وصفی در کار بوده است، شرط وصفی نشده بود، ولی لکان له خیار الرؤیة.

یا راجع به خیار تأخیر ثمن روایت دارد که شما اگر چیزی را بخری مبیع را تحویل نگیری و ثمن را هم تحویل ندهی، بعد از سه روز شمای مشتری اگر ثمن را نیاوردی بایع خیار تأخیر دارد. بعد از سه روز، آن هم در جائی که مبیع را تحویل نگیری وثمن را تحویل ندهی بایع بعد از سه روز خیار تأخیر دارد. خب در سیره عقلائیه که این حرفها نیست. سیره عقلائیه وقتی از وقت مقرر گذشت نیاوردی می گوید من به کسی دیگر می فروشم.

این روایت را علی بن یقطین از امام کاظم علیه السلام سؤال می کند جواب می شنود.

خب قبل از امام کاظم علیه السلام چرا ردع نکردند؟ وهمینطور موارد دیگری که انشاءالله فردا عرض می کنم.